

بررسی نسبت یگانه‌انگاری راسلی با فیزیکالیسم با تأکید بر استدلال زامبی

هادی قهار*

حسین شیخ‌رضایی**

چکیده

یگانه‌انگاری راسلی، عنوان یکی از جدیدترین نظریه‌های فلسفه ذهن است. این نظریه مدعی غلبه بر مشکلات نظریه‌های فیزیکالیستی و دوگانه‌انگار است. به‌طور خاص مشکل عمده فیزیکالیسم، تبیین آگاهی پدیداری است. یکی از مهم‌ترین استدلال‌های موجود علیه فیزیکالیسم، استدلال زامبی یا استدلال تصورپذیری است. یگانه‌انگاری راسلی بر اساس یک فهم هستی‌شناسانه متفاوت از جهان، مدعی است ویژگی‌های درونی (ذاتی) اشیاء فیزیکی که تاکنون مورد غفلت نظریه‌های فیزیکی واقع شده‌اند، منشاء ظهور آگاهی پدیداری است. بر این اساس، یگانه‌انگاری راسلی مدعی ارائه تبیینی مناسب از آگاهی پدیداری است که با عالم فیزیکی، یکپارچه است. در این مقاله، پس از مرور فیزیکالیسم در باب ذهن و معرفی نظریه یگانه‌انگاری راسلی، نسبت آن‌ها تا اندازه‌ای روشن می‌شود و نشان داده می‌شود که تبیین‌های فعلی نظریه یگانه‌انگاری راسلی برای مرزبندی آن با فیزیکالیسم کافی نیست. در ادامه به موضوع این دو نظریه درباره استدلال تصورپذیری خواهیم پرداخت.

* دانشجوی دکتری گروه فلسفه ذهن، موسسه آموزش عالی علوم شناختی تهران،
mhghahar2020@gmail.com

** استادیار گروه مطالعات علم، مؤسسه پژوهشی حکمت و فلسفه ایران، تهران، ایران،
sheykhrezaee@gmail.com

تاریخ دریافت: ۱۳۹۹/۰۱/۰۸، تاریخ پذیرش: ۱۳۹۹/۰۴/۰۳

Copyright © 2018, IHCS (Institute for Humanities and Cultural Studies). This is an Open Access article distributed under the terms of the Creative Commons Attribution 4.0 International, which permits others to download this work, share it with others and Adapt the material for any purpose

کلیدواژه‌ها: یگانه‌انگاری راسلی (Russellian Monism)، فیزیکیالیسم (Physicalism)، پدیداری (Phenomenal)، مقوم‌پدیداری (ProtoPhenomenal)، استدلال تصویرپذیری (Conceivability Argument).

۱. درآمد

«یگانه‌انگاری راسلی» عنوان نظریه‌ای درباره نسبت میان آگاهی پدیداری و جهان فیزیکی است که امید دارد بتواند در میانه دو نظریه «فیزیکیالیسم» (Physicalism) و «دوگانه‌انگاری» (Dualism) حرکت کند، به گونه‌ای که حداکثر مزایای هر کدام از آن‌ها را داشته باشد و با حداقل مشکلات هر کدام رو در رو شود. این ایده که حدود نیم قرن مورد غفلت قرار گرفته بود اخیراً دوباره مورد توجه قرار گرفته و باعث ایجاد رویکرد جدیدی درباره رابطه ذهن و بدن شده است. طرح مجدد این ایده در سال‌های اخیر، اولین بار با انتشار کتاب ذهن آگاه دیوید چالمرز انجام شد (چالمرز، ۱۹۹۶، ص ۱۵۳). اکنون با تلاش‌های او و دیگران، این ایده، تبدیل به نظریه‌ای شده است که امروزه بسیاری از فیلسوفان ذهن، درباره آن پژوهش می‌کنند. یگانه‌انگاری راسلی، مزایای فیزیکیالیسم مثل برخورداری از صرفه‌جویی در متافیزیک و سادگی را دارد، اما برخلاف فیزیکیالیسم که در رابطه دوقطبی ذهن و فیزیک، مشکل را صرفاً متوجه امر ذهنی می‌داند، فهم از فیزیک را نیز به همان اندازه موثر می‌داند. به عبارت دیگر از منظر یگانه‌انگاری راسلی، فهم ناقص از جهان فیزیکی، علت بخشی از مشکلات مسئله ذهن و بدن است.

در این مقاله در صدد آن هستم تا ضمن مروری بر فیزیکیالیسم و معرفی یگانه‌انگاری راسلی، درباره مهم‌ترین مسئله امروز فلسفه ذهن، یعنی تبیین آگاهی پدیداری، موضع این دو نظریه را بررسی کنم و در این میان، نظریه یگانه‌انگاری راسلی را مورد ارزیابی قرار دهم. تمرکز اصلی این مقاله در مقایسه این دو دیدگاه، روی استدلال زامبی یا تصویرپذیری است که یکی از قوی‌ترین استدلال‌های موجود علیه فیزیکیالیسم است. در ادامه، ابتدا مروری بر فیزیکیالیسم و نسخه‌های متفاوت آن خواهم داشت. سپس مسئله «آگاهی پدیداری» (Phenomenal Consciousness) را تبیین می‌کنم. بعد از آن، به معرفی و صورت‌بندی نظریه یگانه‌انگاری راسلی می‌پردازم و در انتها، به تبیین موضع نظریه یگانه‌انگاری راسلی درباره استدلال تصویرپذیری خواهم پرداخت.

۲. فیزیکالیسم در باب ذهن

فهم متعارف امروزی از فیزیکالیسم، فهمی هستی‌شناختی است به این مضمون که: «هر چیزی، فیزیکی است یا اینکه چیزی ورای امور فیزیکی وجود ندارد و یا اینکه حقایق فیزیکی، همه حقایق مربوط به جهان را استیفا می‌کنند» (چالمرز، ۱۹۹۶، ص ۴۱). بر این اساس، فیزیکالیسم درباره ذهن، در قالب یک گزاره عبارت است از اینکه: «هر حالت ذهنی، فیزیکی است». این گزاره حداقل به سه شکل زیر قابل تفسیر است:

۱. «اساساً چیزی به نام امر ذهنی وجود ندارد» (فیزیکالیسم حذف‌گرا).

طبق نظریه «فیزیکالیسم حذف‌گرا» (Eliminative Physicalism)، تلقی عمومی درباره ذهن غلط است و آنچه به‌عنوان امور ذهنی شناخته می‌شود، اساساً وجود ندارد. بر این اساس، فیزیکالیسم حذف‌گرا در باب ذهن به معنی آن است که امور ذهنی به هیچ صورتی، نه به صورت فیزیکی و نه به صورت غیر فیزیکی وجود ندارند. به عبارت دیگر، مفاهیم ذهنی در این نظریه بر هیچ امر واقعی‌ای دلالت ندارند.

۲. «رابطه حالت‌های ذهنی با انواع حالت‌های مغزی، «این‌همانی» (Identity) است» (فیزیکالیسم تحویل‌گرا) (Reductionist Physicalism).

این‌همانی اینجا بدان معنا است که برخلاف فیزیکالیسم حذف‌گرا، امور ذهنی وجود دارند، ولی این امور، همان امور فیزیکی هستند. ادعای نظریه این‌همانی آن نیست که گزاره‌های مربوط به حالت‌های ذهنی می‌توانند به جملاتی درباره حالت‌های فیزیکی (مغزی) ترجمه شوند، بلکه طبق این نظریه، آنچه یک گزاره درباره حالت‌های ذهنی بیان می‌کند، در واقع درباره فرایندهای مغزی است (اسمارت، ۱۹۵۹، ص ۱۴۴).

درواقع تحلیل فیزیکی و تحلیل روان‌شناختی، دو چارچوب متفاوت برای تحلیل مسئله‌ای واحد هستند. هیچ‌کدام غیر واقعی نیستند، هر دو ارجاع به واقعیت یکسانی دارند و آن واقعیت، جهان فیزیکی است. آنچه این دو چارچوب تحلیلی متفاوت را به هم پیوند می‌زند، «قوانین رابط» (Bridge laws) از نوع احکام این‌همانی است که برخی اشیاء مورد نظر یک نظریه را با برخی اشیاء مورد نظر، در نظریه دیگر، این‌همان در نظر می‌گیرد (لوئیس، ۱۹۷۲، ص ۲۴۹).

پذیرش اینکه رابطه این‌همانی بین انواع حالت‌های ذهنی و حالت‌های مغزی، حاکم است، به گونه‌ای که هر نوع از حالت‌های ذهنی، دقیقاً یکسان با نوع خاصی از حالت‌های

مغزی است، این‌همانی نوعی نامیده می‌شود. این رابطه با فرض پذیرش فیزیکیسم، در واقع، تحویل‌بردن رده‌ی حالت‌های ذهنی به رده‌ی حالت‌های مغزی است. بر این اساس، به این‌همانی نوعی، یگانه‌انگاری قانونمند یا «فیزیکیسم تحویل‌گرا» نیز گفته می‌شود (دیویدسون، ۱۹۷۰، ص ۲۱۳).

۳. «هر مصداقی از حالت‌های ذهنی، این‌همان با مصداقی از حالت‌های مغزی است» (فیزیکیسم غیر تحویل‌گرا).

دونالد دیویدسون (Donald Davidson (1917-2003)) (۱۹۷۰) برای برطرف کردن اشکالاتی که به فیزیکیسم تحویل‌گرا وارد شده بود،^۱ این‌همانی را از سطح «انواع» حالت‌های ذهنی و مغزی، به سطح «رویدادهای» (Events) ذهنی و مغزی تغییر داد. به نظر او به جای این‌همان دانستن انواع حالت‌های ذهنی با انواع حالت‌های مغزی، باید مصداق حالت‌های ذهنی را با مصداق حالت‌های مغزی این‌همان در نظر گرفت.

مهم‌ترین اشکال وارد شده به این نسخه از فیزیکیسم غیر تحویل‌گرا، «شبه‌پدیداری» (Epiphenomenal) شدن رویدادهای ذهنی است. در این تبیین رویدادهای ذهنی با رویدادهای فیزیکی رابطه علی دارند اما «توان علی» (Causal Power) ندارند. رویدادهای ذهنی تنها به واسطه این‌همان بودن با رویدادهای فیزیکی و از طریق جنبه فیزیکی‌شان با امور فیزیکی ارتباط دارند. چنین نتیجه‌ای، خلاف شهود است و باعث تضعیف آن می‌شود؛ هرچند که نمی‌توان صرفاً با تکیه برخلاف شهود بودن، آن را نادرست دانست (چالمرز، ۱۹۹۶، ص ۱۵۹).

انکار وجود پیوندهای این‌همانی بین ویژگی‌های ذهنی و ویژگی‌های فیزیکی، از یک طرف و ادعای این‌همانی رویدادهای ذهنی و رویدادهای فیزیکی، از طرف دیگر، مستلزم آن است که بدون داشتن این‌همانی‌های تحویل‌گر، بتوان همبستگی میان این دو نوع رویداد را نشان داد. دیویدسون برای بیان این همبستگی، رابطه «ابتداء» (Supervenience) را معرفی می‌کند. تعریف او از این رابطه به این صورت است: «امکان ندارد دو رویداد از تمام جنبه‌های فیزیکی یکسان باشند اما در برخی جنبه‌های ذهنی متفاوت باشند. به عبارت دیگر، یک شیء نمی‌تواند بدون تغییر در برخی جنبه‌های فیزیکی، در برخی جنبه‌های ذهنی تغییر کند» (دیویدسون، ۱۹۷۰، ص ۲۱۴).

تفاوت رابطه سوپرونیس با رابطه تحویل این است که در هر رابطه تحویل‌گرایانه‌ای، رابطه سوپرونیس برقرار است، اما چنین نیست که هرجایی رابطه سوپرونیس وجود داشته

باشد، ضرورتاً رابطه تحویل هم برقرار باشد. بنابراین رابطه سوپرونیس در فیزیکیالیسم تحویل‌گرا نیز وجود دارد. بر همین اساس دیوید لوئیس، فیزیکیالیسم مبتنی بر سوپرونیس را «فیزیکیالیسم حداقلی» (Minimal Physiclist) می‌داند. یعنی این رابطه نمی‌تواند مورد انکار هیچ یک از طرفداران فیزیکیالیسم قرار بگیرد (لوئیس، ۱۹۸۳، ص ۳۶۱).

۳. آگاهی پدیداری

حالات پدیداری، دارای «سوبژکتیویته یا منظر فاعلی» (Subjective Perspective) خاصی هستند. برای مثال وقتی سوزن در دست شخصی فرومی‌رود و او احساس درد می‌کند، احساس کیفی خاصی برای او ایجاد می‌شود که تنها او، آن را درک می‌کند. فیلسوفان، این کیفیت ذهنی خاص را به این صورت بیان می‌کنند: «چیزی وجود دارد که شبیه آن احساس کیفی خاص (مثلاً درد ناشی از فرو رفتن سوزن در دست) است». این کیفیت خاص را، «مشخصه پدیداری» (Phenomenal Character) آن حالت ذهنی نیز می‌نامند. بنابراین آگاهی پدیداری، مشخصه‌هایی مثل آگاهانه بودن، کیفیت خاص داشتن، منظر فاعلی خاص داشتن و پدیداری بودن دارد. ندبلاک (Ned Block) خصوصیت حالات آگاهانه پدیداری را، «تجربه‌ای بودن» (Experiental) می‌داند:

آگاهی پدیداری، تجربه است. ویژگی‌های آگاهانه پدیداری، ویژگی‌های تجربه‌ای هستند. حالات آگاهانه، حالات تجربه‌ای هستند، به عبارت دیگر یک حالت آگاهانه، پدیداری است اگر ویژگی‌های تجربه‌ای داشته باشد. همه ویژگی‌های تجربه‌ای یک حالت، داشتن چیزی است که شبیه آن بودن است... هنگامی که می‌بینیم، می‌شنویم، بومی‌کنیم، می‌چشمیم و درد داریم، حالات آگاهانه پدیداری داریم (بلاک، ۱۹۹۵، ص ۲۳۰).

بر این اساس می‌توان گفت یک حالت ذهنی، پدیداری است اگر و تنها اگر قرارداداشتن در آن حالت، تجربه‌ای خاص یا کیفیت پدیداری خاصی داشته باشد. به عبارت دیگر اگر بتوانیم درباره یک حالت ذهنی این سؤال را طرح کنیم که بودن در آن حالت چه حس و حالی دارد، آن حالت پدیداری است. ویژگی‌های پدیداری یا کیفی اصطلاحاً کوالیا (Qualia) نامیده می‌شوند.

۴. یگانه‌انگاری راسلی

نظریه یگانه‌انگاری راسلی در دوران جدید بیشتر با کارهای دیوید چالمرز David Chalmers شناخته می‌شود. او برای اولین بار در مقاله ۱۹۹۶ خود، عنوان «یگانه‌انگاری راسلی» را معرفی کرد و در سالهای بعد نیز آثار متعددی در این باره نگاشت.^۳ غیر از این نیز آثار متعددی به این نظریه پرداخته‌اند.

برای نظریه یگانه‌انگاری راسلی تعاریف مختلفی در ادبیات این بحث ارائه شده است که بررسی مقایسه‌ای آن‌ها نشان می‌دهد برداشت‌های متعدد و متفاوتی از این نظریه وجود دارد. برخی تعاریف ارائه شده، این نظریه را به صورت یک نظریه معرفت‌شناختی طرح کرده‌اند، در حالی که بیشتر نویسندگان این نظریه را یک نظریه هستی‌شناسانه می‌دانند (کاینده، ۲۰۱۵، ص ۴۰۶ و آلتز و ناگاساوا، ۲۰۱۵، ص ۴۲۶). برخی دیگر، این نظریه را به صورت یک نظریه هستی‌شناسانه فراگیر تعریف کرده‌اند در حالی که دیگرانی هستند که این نظریه را نظریه‌ای در باب ذهن می‌دانند (پیربوم، ۲۰۱۱، ص ۱۹).

چالمرز (۲۰۰۲) در کتاب فلسفه ذهن: مطالعات کلاسیک و معاصر^۴ نظریه یگانه‌انگاری راسلی را به صورت زیر تعریف می‌کند:

[یگانه‌انگاری راسلی] دیدگاهی است که طبق آن آگاهی، توسط ویژگی‌های درونی^۵ اشیاء فیزیکی بنیادین^۶، یعنی توسط پایه‌های مقوله‌ای توانش‌های فیزیکی بنیادین^۷ ساخته شده است. طبق این دیدگاه، ویژگی‌های پدیداری یا مقوم‌پدیداری در سطح بنیادین واقعیت فیزیکی جای گرفته‌اند و به یک معنا، اساس خود واقعیت فیزیکی هستند (چالمرز، ۲۰۰۲، ص ۲۶۵).

در این تعریف، اشیاء فیزیکی موجود در جهان، به دو دسته اشیاء پایه و اشیاء غیرپایه تقسیم می‌شوند. اشیاء پایه که اشیاء بنیادین (Fundamental) یا اشیاء خردفیزیکی (Microphysical) نیز نامیده می‌شوند، سازنده اشیاء غیرپایه یا اشیاء کلان‌فیزیکی (Macrophysical) هستند. اشیائی که ما در زندگی عادی با آن‌ها سروکار داریم، هرکدام یک شیء غیر پایه هستند که از ذرات بنیادین فیزیکی ساخته شده‌اند. اشیاء خردفیزیکی یا همان ذرات بنیادین فیزیکی، دارای دو دسته ویژگی هستند: ویژگی‌های ساختاری فیزیکی و ویژگی‌های مقوله‌ای. ویژگی‌های فیزیکی ساختاری، ویژگی‌هایی هستند که نظریه فیزیکی آن‌ها را ارائه می‌کند و با عناوینی مثل ویژگی‌های ارتباطی، توانشی

و بیرونی نیز از آن یاد می‌شود. ویژگی‌های مقوله‌ای نیز، چنانکه قبلاً بیان شد، ویژگی‌هایی هستند که وجود دارند اما نظریه فیزیکی از شناخت آن‌ها غفلت کرده است. این ویژگی‌ها گاهی با نام‌های قطعی، غیر ارتباطی، قطعی (غیرمشروط) و درونی نیز مطرح می‌شود. ویژگی‌های درونی، آن دسته از ویژگی‌های اشیاء هستند که اشیاء آن‌ها را بدون در نظر گرفتن دیگر اشیاء و فی نفسه دارند (لوئیس، ۱۹۸۶، ص ۶۱). جهانی که اشیاء موجود در آن فاقد ویژگی‌های درونی باشند، نامعقول‌تر از جهانی است که در آن توان علی اشیاء، منشائی درونی و غیر ارتباطی دارند (چالمرز، ۱۹۹۶، ص ۱۵۳).

رابطه ویژگی‌های درونی و ویژگی‌های ارتباطی، «بنیاد نهادن» (Grounding) است. یعنی ویژگی‌های درونی، بنیاد ویژگی‌های ارتباطی هستند. بنیاد نهادن اصطلاحی است که برای تبیین چگونگی پایه قرار گرفتن ویژگی‌های درونی برای ویژگی‌های ارتباطی، استفاده شده است. بر این اساس ویژگی‌های درونی، بنیاد ویژگی‌های ساختاری فیزیکی قرار می‌گیرند (استابنبرگ، ۲۰۱۵، ص ۶۳). به نظر چالمرز، بنیاد نهادن، یک رابطه «ساخت» (Constitution) متافیزیکی است که به دو شکل کامل و ناقص قابل طرح است. در نسخه ناقص، زمانی که همه حقایق مربوط به «الف» تا اندازه‌ای به واسطه حقایق مربوط به «ب» حاصل شده باشد، می‌توان گفت حقایق مربوط به «الف» در حقایق مربوط به «ب» بنیاد نهاده شده‌اند در حالی که در نسخه کامل، تنها زمانی می‌توان گفت حقایق مربوط به «الف» در حقایق مربوط به «ب» بنیاد نهاده شده‌اند که همه حقایق مربوط به «الف» کاملاً به واسطه حقایق مربوط به «ب» حاصل شده باشد (چالمرز، ۲۰۱۵، ص ۲۴۸).

تا اینجا مبنای عام هستی‌شناختی یگانه‌انگاری راسلی بیان شده است. در تعریف چالمرز یگانه‌انگاری راسلی در باب ذهن به این صورت بیان شده است که ویژگی‌های درونی پایه شکل‌گیری آگاهی پدیداری هستند. به عبارت دیگر، آگاهی پدیداری توسط ویژگی‌های درونی بنیاد نهاده می‌شود. این، اصل ادعای نظریه یگانه‌انگاری راسلی در حوزه رابطه ذهن و بدن است. این ادعا، همان نکته‌ای است که فیزیکالیسم در تبیین آن دچار اشکال شده و از این منظر، یگانه‌انگاری راسلی رقیب فیزیکالیسم شمرده می‌شود.

در تعریف چالمرز درباره ماهیت ویژگی‌های درونی دو گزینه مطرح شده است که هر کدام یک نسخه اصلی و مطرح این نظریه تاکنون محسوب می‌شود. چنانکه در تعریف مذکور آمده است این دو گزینه عبارت‌اند از: ویژگی‌های پدیداری و ویژگی‌های مقوم‌پدیداری. چالمرز پیشنهاد دوم را بر اساس اشکالی که به پیشنهاد اول وارد می‌شود

مطرح می‌کند. به عبارت دیگر اگر پیشنهاد اول را به دلیل مشکل خاصی به نام هم‌روان‌دارانگاری نپذیریم، نوبت به پیشنهاد دوم، یعنی مقوم‌پدیداری دانستن ویژگی‌های درونی می‌رسد. در ادامه این دو نسخه را به اختصار بررسی می‌کنم.

الف. یگانه‌انگاری راسلی پدیداری

یکی از بهترین گزینه‌ها برای نشستن در جایگاه ویژگی‌های درونی، ویژگی‌های پدیداری است. ویژگی‌های پدیداری، اولاً غیر ارتباطی شمرده می‌شود و ثانیاً ما به آن‌ها دسترسی مستقیم داریم:

تنها یک دسته از ویژگی‌های درونی غیر ارتباطی وجود دارد که ما مستقیماً با آن آشنا هستیم و آن، ویژگی‌های پدیداری است. طبیعی است که احتمال بدهیم بتوان رابطه یا حتی هم‌پوشانی‌ای بین ویژگی‌های درونی نامشخص اشیاء فیزیکی و ویژگی‌های درونی آشنای تجربه وجود داشته باشد... این ایده ابتدائاً غیر واقع بینانه به نظر می‌رسد اما با تأمل بیشتر چنین نیست. با این همه ما واقعا هیچ ایده‌ای درباره ویژگی‌های درونی اشیاء فیزیکی نداریم. ماهیت این ویژگی‌ها فراتر از آن است که [به راحتی] به چنگ آید و ویژگی‌های پدیداری همانند دیگر گزینه‌ها، [می‌تواند] یک گزینه باشد (چالمرز، ۱۹۹۶، ص ۱۵۳-۱۵۴).

البته شواهد مستقیمی به نفع این گزینه وجود ندارد، هرچند شواهد جدی‌ای هم علیه آن وجود ندارد؛ ولی در هر صورت برای جدی گرفتن آن می‌توان نشانه‌های خوبی پیدا کرد (چالمرز، ۲۰۱۵، ص ۲۴۷). بر این اساس، یگانه‌انگاری راسلی پدیداری را می‌توان به صورت زیر صورت‌بندی کرد:

PRM^A - یگانه‌انگاری راسلی پدیداری در جهان ممکن w صادق است اگر و تنها اگر حداقل برخی ذرات بنیادین فیزیکی در این جهان، غیر از ویژگی‌های فیزیکی P ، برخی ویژگی‌های خردپدیداری داشته باشد؛ به گونه‌ای که این ویژگی‌های خرد پدیداری پایه ویژگی‌های فیزیکی آن ذرات و نیز پایه ویژگی‌های کلان پدیداری در آن جهان باشند. اینجا، ویژگی‌های فیزیکی (P)، ویژگی‌هایی هستند که نظریه فیزیکی عهده دار کشف و معرفی آن‌ها است. استفاده از عبارت «خردپدیداری» در صورت بندی بالا به دلیل فرق گذاشتن بین ویژگی‌های پدیداری موجود در سطح ذرات بنیادین و ویژگی‌های پدیداری موجود در سطح موجودات مرکب است. بنابراین در PRM ویژگی‌های خردپدیداری باید بتوانند تبیینی مناسب از ویژگی‌های پدیداری در موجودات مرکبی مثل انسان داشته باشند.

یکی از ملاحظات درباره PRM این است که حالات ذهنی پدیداری دارای محتوای التفاتی هستند یعنی اینکه درباره چیزی از امور جهان هستند. به‌طور خاص طبق نظریه باز نمودگرایی، همه حالات ذهنی به ویژه حالات پدیداری، حالات باز نمودی هستند (درتسکی، ۱۹۹۵، ص xii)، چه به این صورت که حالت پدیداری نوع ویژه ای از محتوای باز نمودی باشد و یا اینکه بر نوع ویژه ای از محتوای باز نمودی سوپرون شده باشد. بنابراین این سؤال جدی مطرح می‌شود که: ویژگی‌های پدیداری با این شرایط (باز نمودی بودن) چگونه می‌تواند شرط درونی بودن را در نظریه یگانه‌انگاری راسلی تامین کند؟

برای غلبه بر این اشکال، یکی از اولین راهکارها نفی باز نمودگرایی است که کسانی چون ند بلاک (۱۹۹۰) به آن معتقد هستند. راهکار دوم، «باز نمودگرایی محدود»^۹ است. طبق باز نمودگرایی محدود، دو همزاد که به لحاظ تمام اجزای فیزیکی با هم یکسان هستند، صرف نظر از ویژگی‌های محیط، دارای ویژگی‌های پدیداری یکسانی هستند و محتوای باز نمودی یکسانی را به جهان بیرونی نسبت می‌دهند. بر این اساس باید میان خصوصیت پدیداری با خصوصیت سوپروکتیویته تفکیک قائل شد. گاهی این دو به اشتباه یکسان تلقی شده‌اند:

کاملاً پذیرفتنی به نظر می‌رسد که درک کاملی از نوع خاصی از تجربه یا احساسی که شما فاعل آن هستید، مستلزم دانستن کیفیت از سرگذراندن آن نوع از تجربه یا احساس است و دانستن کیفیت از سرگذراندن تجربه مستلزم این است که شخص نظرگاه یا منظر تجربی خاصی داشته باشد (تای، ۱۹۹۵، ص ۴۷).

این دو جنبه از ویژگی‌های پدیداری متمایز از یکدیگر هستند. برای مثال «قرمز بودن» گوجه قرمزی که شخص «الف» آن را می‌بیند از نظر او یک خصیصه پدیداری است و «برای شخص «الف» بودن»، خصیصه سوپروکتیو آن است. اینکه این تجربه، قرمز است کیفیت خاص آن را نمایش می‌دهد و اینکه شخص «الف» از آن آگاه است و آن را دارد، جنبه سوپروکتیو آن را نشان می‌دهد (کریگل، ۲۰۰۵، ص ۲۴-۲۵).

حتی اگر بپذیریم که خصوصیت کیفی که در یک حالت پدیداری وجود دارد، باز نمایی ویژگی‌های بیرونی در قالب محتوای التفاتی است، هنوز چیزی به نام سوپروکتیویته وجود دارد که جنبه درونی و غیر ارتباطی مورد نیاز در یگانه‌انگاری راسلی را تامین می‌کند.

یک راهکار دیگر برای این مسئله، استفاده از تمایز میان حالات خرد پدیداری و حالات کلان پدیداری است. توضیح مطلب این است که ما می‌دانیم که حالات کلان پدیداری مثل

میل، اراده، تفکر، باور و غیره باز نمودی هستند. اما در مقابل در مورد ویژگی‌های خردپدیدی و چیستی آن‌ها جز اینکه «چیزی وجود دارد که شبیه آن بودن است» نمی‌دانیم. به عبارت دیگر وجه اشتراک میان حالات کلان پدیدی و خردپدیدی تا اندازه‌ای که برای ما معلوم است، پدیدی بودن آن‌ها است نه چیزی بیشتر از آن. داشتن حیث التفاتی و بازنمایی در حالات کلان پدیدی پذیرفته شده است اما در حالات خردپدیدی چنین چیزی اثبات نشده است. بنابراین این مشکل برای یگانه‌انگاری راسلی اساساً مطرح نیست.

لازمه این نسخه از یگانه‌انگاری راسلی آگاه دانستن همه اشیاء یا اصطلاحاً «همه‌روان‌دارانگاری» است. بر این اساس، باید بپذیریم که چیزهایی وجود دارد که شبیه الکترون بودن، سنگ بودن و برج میلاد بودن است. البته این اشکال قابل اصلاح است و به عبارتی لازم نیست همه موجودات دارای روان پنداشته شوند. برای این نسخه از یگانه‌انگاری راسلی کافی است که برخی ذرات بنیادین فیزیکی دارای حالات پدیدی باشند. باین وجود نسخه بعدی یگانه‌انگاری راسلی این اشکال را اساساً ندارد.

ب. یگانه‌انگاری راسلی مقوم‌پدیدی

پیشنهاد جایگزین برای PRM که اشکال همه‌روان‌دارانگاری به آن وارد نباشد، یگانه‌انگاری راسلی مقوم‌پدیدی^۱ است. این نسخه که بهترین نسخه شناخته شده یگانه‌انگاری راسلی قلمداد می‌شود را چالمرز این‌گونه توصیف می‌کند (استابنبرگ، ۲۰۱۸):

شاید دسته دیگری از ویژگی‌های بنیادین جدید وجود داشته باشند که ویژگی‌های پدیدی از آن مشتق شده‌اند ... این ویژگی‌ها نمی‌توانند فیزیکی باشند، بلکه ویژگی‌های غیر فیزیکی جدیدی هستند که ویژگی‌های پدیدی منطقاً بر آن‌ها سوپرون می‌شود. چنین ویژگی‌هایی می‌تواند به همان شکلی که ویژگی‌های فیزیکی پایه، به ویژگی‌های غیر پایه مرتبط هستند، با تجربه مرتبط باشند. ما می‌توانیم این ویژگی‌ها را ویژگی‌های مقوم‌پدیدی بنامیم؛ چراکه ذاتاً پدیدی نیستند بلکه باهم می‌توانند منجر به ویژگی‌های پدیدی شوند (چالمرز، ۱۹۹۶، ص ۱۲۷-۱۲۶).

یگانه‌انگاری راسلی مقوم‌پدیدی نسخه‌ای از یگانه‌انگاری راسلی است که ویژگی‌های درونی ذرات بنیادین در آن، پدیدی نیستند اما فیزیکی هم نیستند. اینکه ویژگی‌های مقوم‌پدیدی چه ماهیتی دارند، روشن نیست اما تعریفی که چالمرز از آن‌ها ارائه می‌کند این است که: «ویژگی‌های خاصی هستند که پدیدی نیستند یعنی چیزی وجود ندارد که

شبیه مقوم‌پدیداری بودن باشد اما این ویژگی‌های وقتی که در ساختاری مناسب قرار بگیرند می‌توانند مجتمعاً ویژگی‌های پدیداری را بسازند» (چالمرز، ۲۰۱۵، ص ۲۵۹).

ممکن است گفته شود چنین تعریفی، همه نسخه‌های فیزیکالیسم را شامل می‌شود. این در حالی است که به نظر می‌رسد چالمرز نوع خاص و متفاوتی از ویژگی‌ها را مد نظر دارد. چالمرز در پاسخ به این نگرانی تعریف را مقید به دو قید می‌کند:

۱. ویژگی‌های مقوم‌پدیداری متمایز با ویژگی‌های فیزیکی ساختاری هستند.
۲. یک تلازم پیشینی از حقایق مربوط به ویژگی‌های مقوم‌پدیداری به حقایق مربوط به ویژگی‌های پدیداری وجود دارد که باعث ساخته‌شدن ویژگی‌های پدیداری می‌شود (چالمرز، ۲۰۱۵، ص ۲۶۰).

بر این اساس، یگانه‌انگاری راسلی مقوم‌پدیداری را می‌توان به صورت زیر بازنویسی کرد:

PPRM^{۱۱} - یگانه‌انگاری راسلی مقوم‌پدیداری در جهان ممکن w صادق است اگر و تنها اگر حداقل برخی ذرات بنیادین فیزیکی در این جهان، غیر از ویژگی‌های فیزیکی ساختاری P، برخی ویژگی‌های مقوم‌پدیداری داشته باشد؛ به گونه‌ای که این ویژگی‌های مقوم‌پدیداری، پایه تمام ویژگی‌های فیزیکی آن ذرات بنیادین و نیز پایه تمام ویژگی‌های کلان پدیداری در آن جهان باشند

اگر ویژگی‌های مقوم‌پدیداری فیزیکی و پدیداری نیستند پس با نوع جدیدی از ویژگی‌های بنیادین مواجه هستیم. بنابراین این نسخه از یگانه‌انگاری راسلی را می‌توان به نوعی دوگانه‌انگاری دانست. یک دوگانگی، بین ویژگی‌های ساختاری-توانشی (که توسط نظریه فیزیکی بیان می‌شوند) و ویژگی‌های مقوم‌پدیداری (که مسئول آگاهی هستند) باقی می‌ماند (چالمرز، ۲۰۰۲، ص ۲۶۶-۲۶۵).

غیر از مشکل همه روان دار انگاری که PPRM آن را کنار گذاشته است، به دلیل اینکه ویژگی‌های مقوم‌پدیداری دارای حیث التفاتی نیستند، مشکل تضاد درونی بودن با حیث التفاتی داشتن که برای PRM وجود داشت برای PPRM وجود ندارد.

در PPRM ما دو دسته ویژگی داریم که باید کیفیت رابطه آن‌ها را تبیین کنیم. این ویژگی‌ها عبارت‌اند از: ویژگی‌های مقوم‌پدیداری و ویژگی‌های پدیداری (ویژگی‌های کلان‌پدیداری).

مشابه PRM رابطه پیشنهادی چالمرز در PPRM نیز رابطه «ساختن» است. ویژگی‌های مقوم‌پدیداری سازنده ویژگی‌های پدیداری مثل آگاهی هستند. به عقیده چالمرز، ویژگی‌های پدیداری بر ویژگی‌های مقوم‌پدیداری ابتناء یافته‌اند. ویژگی‌های مقوم‌پدیداری وقتی با ترکیب خاصی کنار یکدیگر قرار بگیرند منجر به ظهور ویژگی‌های پدیداری می‌شوند. این ویژگی‌ها در جهان فیزیکی پخش شده‌اند و اگر چیزی مثل سنگ، دارای آگاهی پدیداری نیست (یعنی چیزی وجود ندارد که شبیه سنگ بودن باشد) تنها به دلیل آن است که ویژگی‌های مقوم‌پدیداری‌ای که بنیاد ویژگی‌های فیزیکی ساختاری سنگ هستند، به روشی ترکیب نشده‌اند که بتواند منجر به ظهور حالت پدیداری بشود (آلتر و ناگاساوا، ۲۰۱۵، ص ۴۳۳).

یکی از اشکالاتی که می‌تواند به یگانه‌انگاری راسلی مقوم‌پدیداری طرح شود این است که به دلیل ماهیت غیر پدیداری ویژگی‌های مقوم‌پدیداری، این نظریه با همان اشکالاتی مواجه است که فیزیکالیسم با آن مواجه است. مشکل عمده نظریه‌های فیزیکی انگار آن است که هیچ استلزام پیشینی‌ای از حقایق غیر پدیداری به حقایق پدیداری وجود ندارد. این اشکال می‌تواند عیناً در مورد رابطه حقایق مقوم‌پدیداری و حقایق پدیداری نیز وجود داشته باشد. به عبارت دیگر شکاف پدیداری با غیر پدیداری اینجا نیز بین حقایق پدیداری و حقایق مقوم‌پدیداری وجود دارد. چالمرز در پاسخ به این اشکال معتقد است استدلال‌های معرفتی که علیه فیزیکالیسم طرح شده و فاصله مشخصی بین حقایق فیزیکی و حقایق پدیداری را نشان می‌دهد، نهایتاً ناشی از شکاف بین ویژگی‌های ساختاری و ویژگی‌های پدیداری است. دلایل روشنی وجود دارد که حقایق پدیداری نمی‌توانند کاملاً در حقایق ساختاری بنیاد نهاده شده باشند. این درحالی است که هیچ دلیل روشنی که نشان دهد حقایق پدیداری نمی‌تواند طبق پیشنهاد یگانه‌انگاری راسلی همه مقوم‌روان‌دارانگاری، کاملاً در حقایق غیر پدیداری (غیر ساختاری) بنیاد نهاده شده باشد، وجود ندارد (چالمرز، ۲۰۱۵، ص ۲۶۰).

باربارا مونته رو Barbara Gail Montero درباره بنیادین بودن ویژگی‌های مقوم‌پدیداری، معتقد است اگر ویژگی‌های مقوم‌پدیداری صرفاً یک پایه برای ظهور ویژگی‌های پدیداری هستند و بنیادین بودن آنها به این معنا است، در فیزیکالیسم غیر تقلیل‌گرا نیز، آگاهی پدیداری نهایتاً توسط ویژگی‌های غیر آگاه تعیین می‌شود. بنابراین از این جهت تفاوت ویژه‌ای بین این دو نظریه مشاهده نمی‌شود (مونته رو، ۲۰۱۵، ص ۲۱۶). این نکته وجه تشابهی است که میان دیدگاه یگانه‌انگاری راسلی مقوم‌پدیداری و فیزیکالیسم غیر تقلیل‌گرا

وجود دارد ولی با این وجود نقطه تمایزهای جدی نیز بین آنها وجود دارد. مونته رو به نکته‌ای اشاره می‌کند که به نظر می‌رسد به خوبی می‌تواند تفاوت یگانه‌انگاری راسلی مقوم‌پدیداری با فیزیکیالیسم را نشان دهد. اگر یگانه‌انگاری راسلی، برای ویژگی‌های مقوم‌پدیداری که پایه شکل‌دهی آگاهی هستند، هیچ نقش دیگری غیر از تعیین آگاهی قائل نباشد، آنگاه تمایز جدی میان فیزیکیالیسم و یگانه‌انگاری راسلی مقوم‌پدیداری قابل انکار نیست. فیزیکیالیسم غیر تقلیل‌گرا، برای ویژگی‌های بنیادین، غیر از بنیاد آگاهی بودن، نقش‌های دیگری نیز قائل هستند. در واقع در فیزیکی‌انگار غیر تقلیل‌گرا، ویژگی‌های بنیادین فیزیکی پایه شکل‌گیری همه چیز اعم از آگاهی و غیر آن هستند. به عبارت بهتر، در یگانه‌انگاری راسلی، ویژگی‌های فیزیکی بنیادین پایه شکل‌گیری همه اشیاء فیزیکی هستند و ویژگی‌های مقوم‌پدیداری پایه شکل‌گیری آگاهی هستند، این در حالی است که در فیزیکیالیسم غیر تقلیل‌گرا، هم آگاهی و هم بقیه امور، یک پایه بیشتر ندارند و آن هم ویژگی‌های فیزیکی بنیادین است (مونته رو، ۲۰۱۵، ص ۲۱۶).

۵. استدلال تصورپذیری و یگانه‌انگاری راسلی

«استدلال تصورپذیری یا زامبی»^{۱۲} یکی از چالش‌های مهم طرح شده در مقابل فیزیکیالیسم است. دیوید چالمرز (۱۹۹۶) که برای اولین بار این استدلال را علیه فیزیکیالیسم مطرح کرده است، آن را روشن‌ترین راه برای نشان دادن ضعف فیزیکیالیسم در تبیین آگاهی پدیداری می‌داند (چالمرز، ۱۹۹۶، ۹۴). پیش از وی نیز، سول کریپکی (Saul Kripke) (۱۹۷۲) در کتاب نام‌گذاری و ضرورت (*Naming and Necessity*)، برای رد این‌همانی نوعی حالات ذهنی با حالات مغزی، به این استدلال اشاره‌ای کرده است (کریپکی، ۱۹۷۲، ص ۱۵۳).

زامبی‌ها، موجوداتی فرضی هستند که به لحاظ فیزیکی، این‌همان با انسان‌ها، اما فاقد تجربه آگاهانه هستند. اگر این فرض را در سطح جهان زامبی تصور کنیم، با جهانی مواجه هستیم که به لحاظ فیزیکی کاملاً این‌همان با جهان ما است اما هیچ تجربه آگاهانه‌ای در آن وجود ندارد. در چنین جهانی هر شخصی یک زامبی است. برای مثال زامبی دیوید چالمرز، موجودی است که به لحاظ فیزیکی در همه ویژگی‌های سطح پایین، مولکول به مولکول این‌همان با او است اما کاملاً فاقد آگاهی است. اگر چالمرز واقعی، الآن مشغول تماشای یک منظره طبیعی باشد و احساس درد در شانه سمت چپش کند، زامبی او اگر در محیطی کاملاً این‌همان با محیط او قرار داشته باشد، به لحاظ کارکردی کاملاً با او این‌همان است.^{۱۳}

یعنی در حال پردازش اطلاعات یکسانی با چالمرز واقعی است و واکنش‌های آن به ورودی‌ها، دقیقاً مشابه واکنش‌های چالمرز واقعی است و نیز رفتاری کاملاً غیر قابل تمایز از چالمرز واقعی دارد. همه این مشابهت‌ها به دلیل آن است که زامبی چالمرز به لحاظ فیزیکی و کارکردی، کاملاً با خود او این همان است. زامبی چالمرز حتی بیدار است و قادر به گزارش دادن از محتوای حالات درونی خود است و حتی قادر به متمرکز کردن توجهش روی یک نقطه است. تنها تمایز او آن است که هیچ‌کدام از این کارکردهای او با هیچ‌گونه تجربه آگاهانه همراه نیست و لذا هیچ احساس پدیداری در او وجود ندارد. به تعبیر فنی‌تر، هیچ چیزی وجود ندارد که شبیه زامبی بودن باشد. تصور زامبی‌ها، با تأمل بیشتر از بین نمی‌رود و به روش پیشینی نیز از آن نمی‌توان جلوگیری کرد، یعنی هیچ‌گونه ناسازگاری درونی ندارد. (چالمرز، ۱۹۹۶، ص ۹۴-۹۶). تصورپذیری در این معنا یعنی وجود چنین موجودی، استحاله ذاتی ندارد یا به عبارت دیگر، وجودش ممتنع نیست. وقتی چیزی ممتنع نباشد، به لحاظ متافیزیکی، امکان‌پذیر است. بنابراین زامبی می‌تواند وجود داشته باشد.

بنابراین، تصورپذیری زامبی، مستلزم امکان‌پذیری آن است. امکان‌پذیری زامبی در تضاد مستقیم با ادعای فیزیکالیسم حداقلی، یعنی ابتناء آگاهی بر بدن فیزیکی است. چنانکه قبلاً بیان شد که حداقل ادعای فیزیکالیسم این است که آگاهی بر بدن فیزیکی (یا مغز) ابتناء پیدا کرده است. امکان‌پذیری زامبی، این رابطه بین آگاهی و بدن فیزیکی را نقض می‌کند؛ چراکه امکان دارد بدن فیزیکی (زامبی) وجود داشته باشد، اما آگاهی پدیداری وجود نداشته باشد. در نتیجه بطلان فیزیکالیسم حتی به معنای حداقلی آن نیز ثابت می‌شود. این استدلال را می‌توان به شکل زیر صورت‌بندی کرد:

۱. موجودی مشابه انسان با همه مشخصه‌های فیزیکی و کارکردی اما بدون داشتن آگاهی را می‌توان تصور کرد.
 ۲. اگر چنین موجودی تصورپذیر باشد، آنگاه ممکن نیز هست.
 ۳. امکان‌پذیری موجودی دارای همه مشخصه‌های فیزیکی و کارکردی انسان اما بدون داشتن آگاهی، نشان می‌دهد که آگاهی امری فیزیکی نیست.
 ۴. بنابراین فیزیکالیسم حداقلی نادرست است.
- به شکلی صوری‌تر می‌توان این استدلال را این‌گونه بازنویسی کرد:
۱. «ف» و «پ» تصورپذیر است.

۲. اگر «ف» و نقیض «پ» تصورپذیر باشد، آنگاه «ف» و نقیض «پ» امکان‌پذیر است.

۳. اگر «ف» و نقیض «پ» امکان‌پذیر باشد، آنگاه فیزیکالیسم غلط است.

۴. پس فیزیکالیسم غلط است.

که در آن «ف» همه حقایق میکروفیزیکی و «پ» یک حقیقت پدیداری دلخواه است. مقدمه اول این استدلال تصور جهان ممکن را مطرح می‌کند که در آن همه حقایق میکروفیزیکی مشابه جهان واقعی است با این تفاوت که هیچ حقیقت پدیداری‌ای در آن وجود ندارد. «تصورپذیری» مفهوم کلیدی این مقدمه است. در نگاه اول چنین به نظر می‌رسد که هیچ تناقض پیشینی در این ایده وجود ندارد (چالمرز، ۲۰۱۵، ص ۲۵۰). ممکن است برخی طرفداران فیزیکالیسم بخواهند با انکار این مقدمه، این استدلال را رد کنند.

اولین نکته در این باره آن است که این استدلال بر اساس یک شکاف معرفتی بین حقایق فیزیکی و حقایق پدیداری، یک شکاف هستی‌شناختی بین حقایق فیزیکی و حقایق پدیداری را استنباط کرده و لذا نشان می‌دهد که فیزیکالیسم نادرست است. پیش‌فرض‌های نظریه یگانه‌انگاری راسلی مثل بنیاد نهاده شده ویژگی‌های فیزیکی در ویژگی‌های درونی (در هر دو شکل PRM و PPRM) چنین شکاف هستی‌شناختی‌ای را کنار می‌گذارد.

بنابراین زامبی‌ها، به‌عنوان موجوداتی فرضی که به لحاظ فیزیکی، این همان با انسان‌ها، اما فاقد تجربه آگاهانه باشند، طبق یگانه‌انگاری راسلی، فرضی است غیر منسجم. طبق یگانه‌انگاری راسلی، ویژگی‌های فیزیکی در ویژگی‌های پدیداری یا مقوم‌پدیداری بنیاد نهاده شده‌اند و همین ویژگی‌های پدیداری یا مقوم‌پدیداری هم‌زمان بنیاد و پایه آگاهی در موجودی مثل انسان است. به‌عبارت‌دیگر امکان ندارد که موجودی به لحاظ فیزیکی مولکول به مولکول شبیه انسان باشد اما آگاهی در آن وجود نداشته باشد.

پذیرش نقص نظریه فیزیکی در تبیین اشیاء فیزیکی، ایجاب می‌کند هنگام تصور موجودی مثل زامبی، آن را به شکلی تصور کنیم که این نقص در آن راه نداشته باشد. به تعبیر بهتر، زامبی‌ای که به لحاظ فیزیکی کاملاً مشابه انسان باشد، موجودی است که علاوه بر ویژگی‌های فیزیکی ساختاری (توانشی)، ویژگی‌های درونی را نیز دارد. بر این اساس، به دلیل آنکه در یگانه‌انگاری راسلی، ویژگی‌های درونی، پایه آگاهی نیز محسوب می‌شوند، هرکجا این ویژگی‌ها وجود داشته باشد، آگاهی نیز وجود دارد. بنابراین، تصور زامبی‌ای که به لحاظ فیزیکی کاملاً با انسان یکسان باشد اما فاقد آگاهی باشد، تصورپذیر نیست. لذا

طبق نظریه یگانه انگاری راسلی تصورپذیر نیست که «ف و نقیض پ». لذا مقدمه اول این استدلال گذاشته می شود.

درستی مقدمه دوم به رابطه میان تصورپذیری و امکان پذیری برمی گردد. بعد از بررسی معانی مختلف تصورپذیری، باید روشن شود که امکان پذیری به عنوان یک مسئله متافیزیکی با کدام یک از معانی تصورپذیری به عنوان یک مسئله معرفت شناختی مرتبط است. روشن است که نمی توان هرگونه سناریوی قابل تصور را به لحاظ متافیزیکی ممکن دانست. گاهی استدلال ناقص سبب تصور چیزی می شود. مثل کسی که مثلی را تصور می کند که مربع وتر آن بزرگتر از مجموع مربع های دوضلع آن است.

از آنجاکه مقدمه دوم کبرای این استدلال است و یک قاعده کلی محسوب می شود، پیش فرض های خاص نظریه یگانه انگاری راسلی در این باره مدخلیتی ندارد. اگر این قاعده کلی قابل پذیرش باشد برای یگانه انگاری راسلی نیز همان گونه خواهد بود. در این باره مدافعان فیزیکیسم تلاش کرده اند تا این قاعده کلی را با مثال های نقض کنار بگذارند. گزاره های ضروری پسینی (مثل این گزاره که «آب H₂O است») که کریکی طرح کننده آن بوده است به عنوان یک مثال نقض برای رابطه کلی میان تصورپذیری و امکان پذیری بیان شده است. البته مخالفان فیزیکیسم نیز جواب هایی برای این نقد مطرح کرده اند که از موضوع و حوصله این مقاله خارج است. در هر صورت نظریه یگانه انگاری راسلی در این باره موضع اختصاصی ای ندارد.

مقدمه سوم قابل رد کردن نیست. اگر «ف» و نقیض «پ» به لحاظ متافیزیکی ممکن باشد، آنگاه «ف» به لحاظ متافیزیکی «پ» را ضروری نمی کند لذا «پ» در «ف» بنیاد نهاده نشده است چراکه بنیاد قرار گرفتن به طور موجهی نیازمند ضرورت متافیزیکی است.

سؤال جدی که اینجا طرح می شود آن است که آیا در این شرایط، یعنی با رد کردن مقدمه اول این استدلال می توان گفت که یگانه انگاری راسلی، سبب تائید فیزیکیسم می شود؟ ظاهر قصه این است که استدلال تصورپذیری علیه فیزیکیسم است و هر خللی که به استدلال تصورپذیری وارد شود، به نفع فیزیکیسم است. اما با تأمل بیشتر چنین چیزی درست نیست. در واقع اگر پیش فرض های هستی شناختی فیزیکیسم و یگانه انگاری راسلی یکسان بود می شد چنین نتیجه ای گرفت. اما توضیحات نظریه یگانه انگاری راسلی نشان داد که مسئله ساختارگرایی نظریه فیزیکی، تفاوت جدی میان هستی شناسی فیزیکیست با هستی شناسی یگانه انگار راسلی ایجاد کرده است. در واقع از آنجاکه

یگانه‌انگاری راسلی، فهم فیزیکالیسم از جهان را ناقص می‌داند، اشکال جدی‌تری به فیزیکالیسم وارد کرده است.

۶. جمع‌بندی و نتیجه‌گیری

بررسی فیزیکالیسم و چالش‌های پیش روی آن در مقایسه با یگانه‌انگاری راسلی نشان داد که اولاً این دو نظریه به لحاظ مبانی هستی‌شناختی، با هم متفاوت هستند. یگانه‌انگاری راسلی، به یک دسته از ویژگی‌ها قائل است که در فیزیکالیسم وجود ندارد، این نکته البته با ادعای کمتر بودن تعهدات هستی‌شناختی نظریه یگانه‌انگاری راسلی هم‌خوان نیست. ثانیاً هنوز دلایل کافی برای اینکه یگانه‌انگاری راسلی، غیر فیزیکالیست شمرده شود وجود ندارد. به عبارت دیگر تبیین غیر واضح ویژگی‌های مقوم‌پدیداری که چالمرز آن‌ها را نه پدیداری و نه فیزیکی می‌داند، هنوز مرز روشنی با فیزیکالیسم ایجاد نکرده است. مگر اینکه در آینده توضیح دقیق‌تری از این ویژگی‌ها ارائه شود که مرزبندی با فیزیکالیسم را روشن کند. ثالثاً، در مواجهه با چالش‌هایی مثل استدلال تصویرپذیری، به نظر می‌آید که نظریه یگانه‌انگاری راسلی یک قدم جلوتر از نظریه فیزیکالیسم است. به عبارت دیگر این نظریه وجود شکاف هستی‌شناختی میان ویژگی‌های فیزیکی و پدیداری را رد می‌کند.

پی‌نوشت‌ها

۱. برای دیدن دو مورد از مهم‌ترین این اشکال‌ها، ر.ک به (کریپکی، ۱۹۷۲) و (پاتنم، ۱۹۷۵).
۲. منظور از تجربه در اینجا، تجربه درونی اول شخص یا تجربه آگاهانه است.
۳. او در آثار متعددی به این نظریه پرداخته است، از جمله در کتاب: ذهن آگاه: در جستجوی یک نظریه بنیادین^۳ (۱۹۹۶)، مقاله: پیش‌رفتن درباره مسئله آگاهی^۳ (۱۹۹۷)، مقاله: آگاهی و جایگاهش در طبیعت^۳ (۲۰۰۲)، کتاب: مشخصه آگاهی^۳ (۲۰۱۰)، مقاله: همه‌روان‌دارانگاری و همه‌مقوم‌روان‌دارانگاری^۳ (۲۰۱۵) و مقاله: مسئله ترکیب برای همه‌روان‌دارانگاری^۳ (۲۰۱۷).

4. *Philosophy of Mind: Classical and Contemporary Readings*

5. *The Intrinsic Properties of Fundamental Physical Entities*

6. *Fundamental Physical Entities*

7. *The Categorical Bases of Fundamental Physical Dispositions*

8. Phenomenal Russellian Monism

9. Narrow Representationalism

10. ProtoPhenomenal Russellian Monism

11. ProtoPhenomenal Russellian Monism

12. Coceivability (Zombi) Argument

۱۳. زمانی بین دو شیء این‌همانی کارکردی برقرار است که هر دو، در ازای ورودی‌های یکسان بتوانند خروجی یکسانی را تولید کنند.

کتاب‌نامه

- Alter, T. & Nagasawa, N. (Eds.) (2015), *Consciousness in the Physical World*, New York: Oxford University Press.
- Alter, T. & Nagasawa, N. (2015), "What Is Russellian Monism?" in Alter & Nagasawa 2015.
- Alter, T. & Pereboom, D. (2019), "Russellian Monism", *The Stanford Encyclopedia of Philosophy* (Fall 2019 Edition), Edward N. Zalta (ed.), URL = <<https://plato.stanford.edu/archives/fall2019/entries/russellian-onism/>>.
- Russell, Bertrand (1948), *Human Knowledge. Its Scope and Limits* (London: George Allen & Unwin).
- Block, N., (1995), "On a Confusion About a Function of Consciousness", *Behavioral and Brain Sciences*, 18(2): 227-287.
- Chalmers, D. (1996), *the Conscious Mind: In Search of a Fundamental Theory*. New York: Oxford University Press.
- Chalmers, D. J. (2002), "Consciousness and Its Place in Nature", in Chalmers, D. (2002), *Philosophy of Mind: Classical and Contemporary Readings*, New York: Oxford University Press.
- Chalmers, D. J. (2015), "Panpsychism and Panprotopsychism", in Alter & Nagasawa 2015.
- Davidson, D. (1970), "Mental Events", in Davidson, D. *Essays on Actions and Events*, Oxford: Oxford University Press, 207-223.
- Kind, A (2015), "Pessimism about Russellian Monism", in Alter & Nagasawa 2015.
- Kriegel, Uriah, (2005), "Naturalizing Subjective Character", *Philosophy and Phenomenological Research*, Vol. 71, No. 1, pp. 23-57.
- Kripke, S. (1972), "Naming and Necessity", Cambridge, MA: Harvard University Press.
- Stubenberg, L. (2015), "Russell, Russellian Monism, and Panpsychism", in Alter & Nagasawa 2015.
- Maxwell, G. (2015), "Rigid Designators and Mind-Brain Identity", in Alter & Nagasawa 2015.
- Montero, B. (2015), "Russellian Physicalism", in Alter & Nagasawa 2015.

- Ney, A(2015), "A Physicalist Critique of Russellian Monism", in Alter & Nagasawa 2015.
- Lewis, D. (1972), "Psychophysical and Theoretical Identifications", *Australasian Journal of Philosophy*. 50, 249–58.
- Lewis, D. (1986), *On the Plurality of Worlds*, Oxford: Blackwell. *Australasian Journal of Philosophy*. 50, 249–58.
- Pereboom, D. (2011), *Consciousness and the Prospects of Physicalism*. New York: Oxford University Press.
- Russell, B. (1927), *The Analysis of Matter*, London: Kegan Paul.
- Russell, B. (1959), *My Philosophical Development*, London: George Allen & Unwin.
- Smart, J. J. C. (1959), "Sensations and brain processes", *Philosophical Review*, 68, 141–56.
- Tye, M. (1995), *Ten Problems of Consciousness*, Cambridge: MIT Press.

